

چهارشنبه ۲۹ بهمن ۱۴۰۴
 وطن امروز | شماره ۴۵۲۹

[بین الملل]

امیر بالیسرم آمریکایی و فروپاشی نهادهی

از الیگارشی فاسد تا زوال نهادهی

جفری اپستین، چهره‌ای نیست که بتوان پرونده‌اش را در چارچوب «یک خطای فردی» خلاصه کرد. او آینه‌های است که لکه‌های پنهان یک دستگاه فاسد را بازتاب می‌دهد: شبکه‌ای از فساد و جنایت؛ شبکه‌ای که قربانیان را به حاشیه

می‌فرستد، حقیقت را می‌بلعد و نخیک‌ها را مصون می‌کند؛ شبکه‌ای که در آن انسان‌ها، بویژه کودکان و نوجوانان به قربانی مطامع برده‌های شیطان بدل می‌شوند. در واقع قضیه تنها یک «رسوایی» نیست، بلکه نمایشی از زوال نهادهی است.

در این نظام اوده، عدالت خصوصی شده و قانون به «قانون ثروت» تقلیل یافته است. وقتی دستگاه‌های قضایی پشت درهای بسته چانه می‌زنند و توافقی‌هایی را به نفع صاحبان سرمایه و قدرت تصویب می‌کنند، معنای عدالت به کالا بدل می‌شود؛ کالایی که فقط با پول و ارتباطات قابل خرید و فروش است. توافقی‌های مجرمانه‌ای که قربانیان را از جریان پیگیری حذف می‌کند، نه اشتباه، بلکه تسخیر ارکان قضایی توسط منافع مالی است. نسل جوانی که باید تحت حمایت قانون قرار گیرد، در واقع تحت معامله و معامله‌گری قرار می‌گیرد.

اما ریشه فاجعه فقط در یک مجرم مقتدر خلاصه نمی‌شود؛ اپستین هرگز به‌تنهایی عمل نکرد. او رأس زیست‌بومی بود که سیاست، سرمایه، دانشگاه، امنیت و رسانه را به هم پیوند می‌زد. صدقه و هدایا، وام‌ها و مؤسسات خیریه به ابزارهای شست‌وشوی شهرت بدل شد؛ پول چرکین شبکه فساد را سفید و خطاها را پاک می‌کرد. در ادامه این افول نهادهی، دانشگاه‌ها و نهادهای علمی که قرار بود نگهدیان حقیقت باشند، با دریافت کمک‌های مالی تبدیل به مهره مشروعبیت‌بخشی شدند. این سازوکار، همان پولشویی اعتبار است؛ نظامی که به جای مجازات خاطیان، برای آنها سرمایه‌گذاری می‌کند تا چهره‌شان پاک بماند.

همراهی و سکوت جمعی طبقه حاکم، از همدستی خاموش تا حمایت رسمی، حلقه‌ای از قدرت و فساد ایجاد کرد که حفظ دایره نفوذ را بر حقیقت و انسان ترجیح می‌داد. بسیاری از بازیگران مؤثر، هر چند نسبت به رفتارها شک یا آگاهی داشته‌اند اما بر خورد اجتماعی و منافع شبکه را بر مسؤولیت اخلاقی ترجیح دادند. این «سکوت سازمانی» بهترین سوغندها را به خیانت تبدیل می‌کند و تعهدات اخلاقی زیر پای منافع جمعی له می‌شود.

مرگ متمم در زندان فدرال و مجموعه خطاهای امنیتی که محالی برای تردید بر جا گذاشت، نشان داد نهاد دستگاه امنیتی نه حافظ عدالت که حافظ خود است. دوربین‌های معیوب، نگهدیان غایب و مدارکی که محو یا بسایه شده‌اند، همه دست در دست هم پيامی روشن می‌فرستند: «اولویت سیستم، بقای سیستم است». مجازات نمادین چند کارمند سطح پایین در برابر شبکه‌ای که سال‌ها از منافع این فساد سود برده بود، تنها نمایشی برای آرام کردن خشم عمومی بود؛ نمایشی که کوتاه‌مدت است و اعتبار عمومی را به تراج می‌برد. پرونده اپستین فراتر از جنبه نهادهی، یک بحران تمدنی را نشان می‌دهد. وقتی منطق بازار به عرصه‌های حیات انسانی نفوذ می‌کند، حتی مصونیت کودکان و شرافات انسانی هم به زیر چرخ معامله می‌رود. مناسبات مالی و لذت‌جویی بی‌مهار، اخلاق را به ابزار تبادل بدل می‌کند؛ مسؤولیت‌پذیری برای طبقه ممتاز اختیاری می‌شود و درد دیگران هزینه‌ای پذیرفتنی. این صحنه، تجلی اخلاق ابزاری است؛ جایی که زندگی انسانی با شاخص‌های رانت و دسترسی سنجیده می‌شود.

آنچه پرونده اپستین عیان می‌سازد، چهره اجتماعی یک طبقه فاسد است. حضور شخصیت‌هایی از طیف‌های گوناگون سیاسی و اقتصادی نشان داد شکاف حزبی عملا در برابر منافع طبقاتی کم‌اهمیت است. انکار اصالت این‌ن رخدادها به عنوان «فراط یک فرد»، ساده‌سازی خطرناکی است؛ ما با یک نظام پاداش‌دهی در همان بستر، چهره‌هایی پدیدار می‌شوند که خود محصول همین نظامند. دودآل ترامپ تنها یک استثنا نیست؛ او نمود آشکار تلاقی امپراتوری سرمایه، رسانه و زور است؛ محصول جهان املاکی، قمار و نمایش که در آن مرز میان مدیرعامل و رئیس باند محو شده است. شعارهای بازگرداندن «عظمت» یک افسون واپس‌گراست؛ بازگشتی که امکان‌پذیر نیست، چرا که زیرساخت مادی و اقتصادی که آن دوران بر آن استوار بود، فرسوده و متلاشی شده است. در چنین فضای فلجی، گزینه‌های سیاسی به سمت ابزارهای سرکوب و تمرکز هرچه بیشتر قدرت سوق می‌یابد.

در سطح ژئوپلیتیک، تضعیف رقابت‌پذیری تولیدی با اتکا به توان نظامی بحران می‌شود؛ سیاستی که بحران‌های داخلی را به بیرون برون‌فکنی می‌کند و هزینه‌ها را بر دیگران می‌افکند اما این بازتاب به داخل نیز بازمی‌گردد: نرمال‌سازی نظارت، گسترش اختیارات امنیتی و فرسایش حقوق شهروندی. مرز میان «جهه خارجی» و «جهه داخلی» محو می‌شود و ابزارهایی که برای سرکوب بیرونی طراحی شده بود، در داخل نیز به کار گرفته می‌شود. حوادث و رخداد‌های مینیپولیس یک نمونه اخیر و مجسم است.

فناوری، در چارچوب مالکیت خصوصی و تسلط الیگارشی، نه رهاورد رهایی‌بخش، بلکه وسیله‌ای برای تقویت رانت‌خواری و نظارت توده‌ای می‌شود. طریقت علمی بی‌سابقه می‌توانست به فرای عمومی خدمت کند اما وقتی هدف‌گذاری آن به سود اندک سرمایه‌داران تقلیل می‌یابد، فناوری به ابزاری برای استخراج ارزش و کنترل بدل می‌شود. مساله نه فناوری، بلکه رژیم مالکیت و جهت‌گیری اجتماعی آن است.

در پرونده اپستین علت‌ها ساختاری است: تمرکز ثروت، مالی‌سازی افراطی، افول زیرساخت‌های تولیدی و انسداد کانال‌های نمایندگی سیاسی. زمانی که مؤسسات تولیدکننده دانش و هنرچا به شبکه‌های فساد و جنایت پیوند می‌خورند، توان جامعه برای تولید قواعد عمومی و اجرای عدالت از بین می‌رود. این یک فرآیند تدریجی نیست؛ این فروپاشی اخلاقی و نهادهی است که عملا جامعه را در مسیر «بردگی به سود شیطان» قرار می‌دهد؛ جایی که انسان‌ها در بازار نفوذ و فساد، کالا می‌شوند.

آنچه امروز مشاهده می‌شود، «گذار آرام» نیست، تشدید تعارضات طبقاتی در دل یک نظم فرسوده است. حذف فردی چون اپستین، مساله را حل نمی‌کند، زیرا علل اخلاقی و نهادهی پابرجاست: تمرکز ثروت، مالی‌سازی افراطی، افول صنعتی و انسداد کانال‌های نمایندگی سیاسی. در چنین بستری، اقتدارگرایی نه انحراف، بلکه پاسخ محتمل بخشی از طبقه حاکم به بحران است.

امپریالیسم آمریکایی در نقطه‌ای ایستاده که میان تشدید سرکوب

و بازاندیشی بنیادین یکی را برمی‌گزیند. نشانه‌ها از ترجیح گزینه

نخست‌شکایت دارد اما تاریخ، خطی و از پیش‌تعیین‌شده نیست.

آینده آمریکا در میدان کشاکش نیروهای اجتماعی رقم خواهد

خورد؛ جایی که مساله اصلی نه‌تنها اخلاق افراد، بلکه ساختار

قدرت و مالکیت است.



صورت‌بندی استیون والت در فارن افرز

چگونه ترامپ سرمایه‌هژمونیک آمریکا را می‌سوزاند

راهزن جهانی

دارد. او آوریل ۲۰۲۵ گفته بود آمریکا مثل «یک فروشگاه بزرگ و زیبا» است و همه می‌خواهند سهمی از این فروشگاه داشته باشند. در دوره دوم، این میل ترامپ به سوءاستفاده از ضعف دیگر کشورها کاملاً آزاد شده است؛ هم به خاطر تیمی از منصوبان که بیشتر بر اساس وفاداری شخصی انتخاب شده‌اند و هم به دلیل اعتمادبنفیس رو به افزایش ترامپ در اینکه خودش جهان را بهتر از دیگران می‌فهمد.

■ **سلطه و تسلیم**

مختصات این دولت شکارچی چیست؟ والت تلاش می‌کند این رویکرد دولت دوم ترامپ را شفاف‌تر بیان کند. او ستون‌های اصلی این سیاست خارجی را سلطه و تسلیم می‌داند و می‌نویسد: «یک هژمون شکارچی‌وار، قدرت بزرگی است که تلاش می‌کند روابط و معاملاتش با دیگران را کاملاً بر پایه منطق «جمع صفر» تنظیم کند؛ یعنی در

هر تعامل، سود باید همیشه به نفع خودش تقسیم شود. هدف اصلی چنین قدرتی این نیست که روابطی پایدار و سودمند برای همه طرف‌ها بسازد، بلکه این است که مطمئن شود از هر رابطه‌ای، سهم بیشتری نصیب او می‌شود. در نگاه یک هژمون شکارچی، توافقی که در آن خود هژمون سود کند و شرکایش ضرر ببینند، بهتر از توافقی است که در آن ۲ طرف سود ببرند اما طرف مقابل سهم بیشتری داشته باشد. چیزی که «هژمونی شکارچی‌وار» را از رفتار معمول قدرت‌های بزرگ جدا می‌کند، این است که این نوع هژمون حاضر است هم از دشمنان و هم از متحدانش به یک اندازه امتیاز بگیرد و رابطه را به نفع خودش نامتقارن کند. چنین قدرتی ممکن است از ابزارهایی مثل تحریم اقتصادی، فشار مالی، سیاست‌های تجاری «فقیر کردن همسایه»، دستکاری ارزی و دیگر شیوه‌های فشار اقتصادی استفاده کند تا دیگران را مجبور کند شرایطی را بپذیرند که به نفع اقتصاد هژمون باشد یا حتی رفتارشان را در موضوعات غیر اقتصادی تغییر دهند. او محافظت نظامی را به خواسته‌های اقتصادی گره می‌زند و انتظار

دارد متحدانش در پروژه‌های گسترده سیاست خارجی‌اش هم همراهی کنند. کشورهای ضعیف‌تر ممکن است این فشارها را تحمل کنند، اگر وابستگی شدیدی به بازار بزرگ هژمون داشته باشند یا اگر با تهدیدهایی بزرگ‌تری از سوی دیگر قدرت‌ها روبه‌رو باشند و ناچار شوند به حمایت همین هژمون تکیه کنند».

والت بخوبی نشان می‌دهد دولت ترامپ یا همان هژمون شکارچی، در حقیقت نوعی دولت باجگیر نوین است: «از آنجا که قدرت اجبار و فشار یک هژمون شکارچی بر این اساس بنا شده که دیگر کشورها را در وضعیت «طاعت دائمی» نگه دارد، رهبران چنین قدرتی انتظار دارند کشورهایی که در مدار نفوذشان قرار گرفته‌اند، بارها و بارها جایگاه فروستد خود را به رسمیت بشناسند؛ آن هم نه فقط در عمل، بلکه از طریق رفتارهای نمادین و نمایشی. ممکن است از آنها خواسته شود نوعی «باج رسمی» بپردازند یا مجبور شوند آشکارا از فضایل و عظمت هژمون تعریف و تمجید کنند. این نمایش‌های آیینی احترام و کرنش، در واقع راهی است برای کاهش احتمال مخالفت، چون هم پیام می‌دهد که این قدرت آنقدر بزرگ است که مقاومت در برابرش بی‌فایده است و هم آن را در جایگاه «حکیم‌تر» و شایسته‌تر از تابانش نشان می‌دهد؛ کسی که حق دارد برای دیگران تعیین تکلیف کند».

■ **دوست و دشمن**

این دولت چنان غارتگر است که به باور والت نه‌تنها با دشمنان که حتی با دوستانش نیز به صورت یک دولت باجگیر عمل می‌کند: «ترامپ تقریباً به همان اندازه که دشمنان را تحت فشار می‌گذارد، متحدان سنتی آمریکا را هم مجبور به عقب‌نشینی می‌کند. تهدیدهای او مدام روشن و خاموش می‌شود؛ امروز اعمال می‌کند، فردا عقب می‌کشد. همین رفت و برگشت‌ها نشان می‌دهد هدفش گرفتن بیشترین امتیاز ممکن است. ترامپ باور دارد غیرقابل پیش‌بینی بودن، یک ابزار قدرتمند در چانه‌زنی است. مجموعه بی‌پایان تهدیدها و خواسته‌های متغیر او باعث می‌شود دیگران مدام دنبال راه‌های تازه‌ای برای سازگار شدن با او باشند. تهدید به تعرفه برای واشنگتن هزینه چندانی ندارد اگر طرف مقابل سریع کوتاه بیاید اما اگر مقاومت کند یا بازارها واکنش منفی نشان دهند، ترامپ می‌تواند اجرای تهدید را به تعویق بیندازد. این روش همچنین باعث می‌شود توجه‌ها همیشه روی خود ترامپ متمرکز بماند و در نتیجه دولتشان بتواند هر توافق بعدی را به عنوان «پیروزی» معرفی

«استیون والت» یکی از نظریه‌پردازان برجسته روابط بین‌الملل است که هنوز دست به قلم و زنده به توصیف وضعیت بین‌المللی می‌پردازد. او در یکی از آخرین یادداشت‌هایی که در مجله معتبر فارن افرز نوشت، بخوبی و البته تندی به توصیف دوران جدید ترامپ و دست‌فرمان سیاست خارجی آمریکا در دوران او پرداخت.

این یادداشت والت را به نوعی می‌توان تلاش برای صورت‌بندی نوینی از دولت راهزن ترامپ دانست؛ دولتی که به باور او صورت جدیدی از استیلاطلبی، راهزنی و برتری‌طلبی است. او به اختصار این دوران را نوعی استیلاطلبی شکارجویانه توصیف می‌کند و بخوبی ابعاد سیاست خارجی او را نشان می‌دهد. در ذیل به اختصار این یادداشت

مفصل او را بررسی می‌کنیم.

والت در ابتدای یادداشت خود ابتدا به رد تمام برچسب‌هایی که به توصیف سیاست خارجی ترامپ اختصاص پیدا کرده می‌پردازد و واژه خود را شرح می‌دهد: «در این سال‌ها ترامپ را با واژه‌های مختلفی توصیف کرده‌اند: واقع‌گرا، ملی‌گرا، سوداگر قدیمی، امپریالیست یا حتی انزواطلب. هر کدام از این اصطلاحات بخشی از رفتار او را توضیح می‌دهد اما شاید بهترین توصیف برای راهبرد دوره دوم ریاست‌جمهوری او این باشد: هژمونی شکارچی‌وار. در این نگاه، هدف اصلی این است که واشنگتن از موقعیت ویژه و برتری خود استفاده کند تا از دوستان و دشمنان امتیاز بگیرد؛ نوعی باج‌خواهی سیاسی، طلب «دادی احترام» و تحمیل عقب‌نشینی به دیگران. همه چیز در ذهن این راهبر، یک بازی کاملاً «جمع صفر» است: یعنی اگر آمریکا چیزی به دست بیاورد، طرف مقابل باید چیزی از دست بدهد و برعکس. سود کوتاه‌مدت اصل است، نه ساختن نظم پایدار». از نظر والت، این رویکرد ترامپ به سیاست خارجی شاید در کوتاه‌مدت

فریبنده به نظر برسد اما در بلندمدت عایدی‌ای جز فرسایش باقیمانده قدرت آمریکا در پی ندارد. «با توجه به اینکه آمریکا هنوز منابع عظیم و مزیت‌های جغرافیایی و نظامی قابل توجهی دارد، چنین رویکردی ممکن است مدتی جواب دهد اما در بلندمدت محکوم به شکست است. این سیاست برای جهانی که چند قدرت بزرگ رقیب در آن حضور دارند مناسب نیست؛ بویژه در شرایطی که چین از نظر اقتصادی و نظامی به سطوحی نزدیک آمریکا رسیده است. در یک جهان چندقطبی، کشورها راه‌های بیشتری برای کاهش وابستگی خود به آمریکا پیدا می‌کنند. اگر «هژمونی شکارچی‌وار» در سال‌های آینده، محور اصلی راهبرد آمریکا باقی بماند، نتیجه‌اش تضعیف خود آمریکا و متحدانش خواهد بود؛ افزایش نفرت و دلزدگی جهانی، فراهم شدن فرصت‌های وسوسه‌انگیز برای رقبای اصلی واشنگتن و در نهایت جامعه‌ای که امنیت کمتر، رفاه کمتر و نفوذ جهانی محدودتری خواهد داشت».

■ **اشتباهات متوالی**

به باور والت، آمریکا پس از جنگ دوم جهانی وارد سلسله‌ای از اشتباهات شد که به دلیل برداشت نادرست از شرایط جهان رخ داد. او می‌نویسد: «در دوره تک‌قطبی، آمریکا دچار نوعی غرور و خودبزرگ‌بینی شد و به یک هژمون بی‌احتیاط و خودسر تبدیل شد. چون رقیب جدی‌ای روبه‌رویش نبود و تصور می‌کرد اغلب کشورها مشتاقند رهبری آمریکا را بپذیرند و ارزش‌های لیبرال آن را دنبال کنند، واشنگتن چندان توجهی به نگرانی‌های دیگر کشورها نداشت. آمریکا وارد جنگ‌ها و ماجراجویی‌های پرهزینه و اشتباه در افغانستان، عراق و چند کشور دیگر شد و سیاست‌های تقابلی‌ای اتخاذ کرد که چین و روسیه را به هم نزدیک‌تر و بازارهای جهانی را به شکلی باز کرد که هم به رشد سریع چین کمک کرد، هم بی‌ثباتی مالی جهانی را تشدید کرد و در نهایت موجی از واکنش داخلی در آمریکا ایجاد کرد که زمینه‌ساز ظهور ترامپ شد».

■ **دولت شکارچی**

اوج اشتباهات در سیاست خارجی آمریکا در دوران ترامپ خود را متجلی می‌کند؛ جایی که دیگر هیچ پارادایم پیشینی توانایی توضیح وضعیت را ندارد و والت از این وضعیت به عنوان هژمون شکارچی یاد می‌کند و می‌نویسد: «در دوران ترامپ، ایالات متحده عملاً به یک هژمون شکارچی‌وار تبدیل شده است. این راهبرد نه یک پاسخ منسجم و حساب‌شده به بازگشت جهان چندقطبی است؛ اتفاقاً می‌توان گفت دقیقاً برعکس، یکی از بدترین شیوه‌های ممکن برای رفتار در جهانی است که چند قدرت بزرگ در آن حضور دارند. این رویکرد بیشتر بازتاب مستقیم نگاه «معامله‌ای» ترامپ به همه روابط است؛ همان ذهنیتی که هر رابطه‌ای را مثل یک دادوستد کوتاه‌مدت می‌بیند. ترامپ باور دارد آمریکا اهرم فشار عظیم و دائمی‌ای بر تقریباً همه کشورهای جهان



مهدی حسینی

اوج اشتباهات در سیاست خارجی

آمریکا در دوران ترامپ خود را

متجلی می‌کند؛ جایی که دیگر

هیچ پارادایم پیشینی توانایی

توضیح وضعیت را ندارد و والت

از این وضعیت به عنوان هژمون

شکارچی یاد می‌کند و می‌نویسد:

در دوران ترامپ، ایالات متحده

عملاً به یک هژمون شکارچی‌وار

تبدیل شده است. این راهبرد نه

یک پاسخ منسجم و حساب‌شده

به بازگشت جهان چندقطبی است؛

اتفاقاً می‌توان گفت دقیقاً برعکس.

یکی از بدترین شیوه‌های ممکن

برای رفتار در جهانی است که

چند قدرت بزرگ در آن حضور

دارند. این رویکرد بیشتر بازتاب

مستقیم نگاه «معامله‌ای» ترامپ به

همه روابط است؛ همان ذهنیتی که

هر رابطه‌ای را مثل یک دادوستد

کوتاه‌مدت می‌بیند